



هوای عمر

کتاب

۱۸۸۵۹  
دادین  
۹۶۲

۸۱

از تراوش طبع نفی  
و نشتن در زانه و سخن سنج گاه  
آقای آقا میر تقی ان مخلص بدست  
ضیاء شکر و ام  
حب النور هاشم

حاجی فتح الله مقبول دی اندر  
فارسی گوشت یی اکول  
کما حیدر آباد کن لطیف

مطبوعه مصطفائی استیم پریس کهار و دهی  
ناصر الله و شرکا و عمر کهاری مطبعی



شیکوترین عبارات آنست که قوه سامعه جالین به طرف باطن  
جلب نماید از این است که میگویند ستم صاحب سخن را بر سر کار  
آورد و لطیف تر مضامین آنکه کمتر شنیده شده باشد بدین <sup>رابط</sup>  
گویند فی کل جدید کده بنا به مضمون فوق حضرت سبط  
رحل آقای آقا میرزا تقی خان ضیاءشکر که از اجله عرفاء و اُدباء  
این عصر اند چنانچه از مضامین هر سه رساله است و اطاعات و <sup>تسبیح</sup>

و قوه تصرف شعری ایشان خوب فهمیده می شود  
لکن این بنده نگارنده در مسیت دو سال قبل سفری که از عسکرات علیا

به آستان حضرت ثامن الائمه مشرف میشدم درک زیارت  
ایشان را در طهر ن نموده الحق از وجود ایشان استفاده کرده  
خیلی مشتاق بودم از اشعار آبدار ایشان بدست آورده .  
صباحان ذوق سلیم را از آن مخلوط نمایم تا این که این ایام مجموعه  
اشعار ایشان را بح به اغذیه که الحق طلاوت آن دست رد  
بر شکر بنگاله زده و مصداق این شعر خواجه حافظ شیرازی گردیده



شکر تنگن شوند همه طوطیان هند



زین قند پارسی که به بنگاله میسر

بند موقع را غنیمت دانسته به طبعش اقدام شد امید است

که مطبوع طبع را باب سخن گردد

حاجی فتح الله مفتون

هوالمعسر

المعسر الذي تمت نعماء

این بنده ضیاء شکر تقی دانش و یاران را با اتفاق ششم افتاده  
بود با شکم باره ما ز ندی کاسه و سفره حریفان تنی داشتی  
بچه بزمان وی از خوان بر نیامدیم مگر جوغان یکت تنه کار ده  
تن همی کردی و نصیب ده تن همی خوردی و لقمه ام کاسه بقدر بر بودی

ما بین لقمه الاولی اذ انحدرت  
و بین خُسری تمیها قیس ظمؤ

ویرا حکیم سوری خواندند ابیاتی بنام و طیبیت می گهگاه بر سر رود  
می در خوان بر خواند می آن هنرل فی الکلام شایع شد و سخن سنجان  
را پسند گشت و بر اثرش شتافتند و ادبیان جهان ننهار برگرفتند

له شکم باره - شکم دوست له جوغان گر سنده - له ما بین لقمه اله  
یعنی از شدت شتاب بخوردن ما بین لقمه و بالقمه دیگر یک نفر سخن بیشتر فاصل نبود و له شوخی

چه با طیبیت و بدیهه بصنایع سخن نیک مشحون بود و از آنکه بزبان  
 قوم است عامیان نیز بی بهره نماند و دل پسند آمد و این هنر  
 و طیبیت از آن دفاتر اخلاق و حکم و آئینه نامه های سخن و آن مایه  
 نشور و منظوم که بعمری برگذاشته ام بک فزون راجع گشت  
 و در افواه افتاد - ما را رسول الله رسولاً الا بلسان قومه

فلا ترتب بنقضی ان قضی  
 علی مقتدا رايقاع الزمان

بنوار زاف و ی القوه لمبتین

سرمشق بود طایفه سوز چران را	بسیار گشت و گشت و گشت
تا مدعیان عیب نگیرد چون را	بهران بجز زار هم نمی گزید و زار
زاید همه اینرا شد و ناقص هر آن را	ز غرض چرخان شکم بود بدل شد

لے مک - معنی ایک یعنی الحال سے خدا ترتب یعنی برقص من جل کن زمانہ ہر ساری کی  
 یہ دوسرا زمانہ بیدار کر دے - لے کہے کہ بدہ سفرہ ہر کسی ارہ د

بر خوان عز اگر سینه بگشتم امروز	یک طایفه میراث خود مرثیه خوان
اگر مغن بر آرد کسی از کله برده	خاموش نمایم و بر آری هم زبان را
باشاه تغاری که از این ماست بر ما	دو غم بنظر آورم اگر شاه طغان را

فرسوده کنم کفش بس در طلب سور	سودست زمن قاطبه کفش گران را
------------------------------	-----------------------------

از آتش شعله است لبالب تغار	وز سوریان شسته فرازش قطار
آن چیمه بای پر شه بردست سوریان	مانند سیلها بکف آبیار
بهر غما نفقه بسر پیش قاجار	چون کبکها که در شعبت تیر غار
دوغ از قرابه بین بقدر گزید	آن آبهای غلطان از آبار
شیرین پلو خایندگویی که خسروست	ورنه زحیت بر سر او این شمار
آن سیخا بدست گرده کبابیان	مانند نیزه های کف پره دار
فانع به نسکرمه دیکر بیایتم	چون اشتران بادیه بانوک خا
خوشر نقش روی برانی نخورده است	نقاشی مهر ز نیمه نقش نگار
آود و طبع همه کس بگرمدم	هستم چو مودنان بفرازمند

لبه تغار بزرگ لبه کمنه لبه کفش روز شله سوراخ شله شیشه بزرگ  
شمار غلال مغز بادام پوسته و باغ و شیرینی است که بر سر شیرین پلو شمار کنند

از بسکه نقل و نره میخوارگان خورم  
در مطبخ عسره او عودنی هر کسی  
چون بارهند وانه به بنیم پرآستان  
اندر خیال آنکه چو بگستند  
ناخوانده چون بیزم کسان پختی بنهم  
خواهم کسم ندانم و غافل که هر کسی  
سوری نه خود منم که درین شهر چون آن  
بهر نوال مطبخ شد میگذرد  
شاه زمین مظفر دین شاه کاه

بی نره می خورند همه میگزارم  
یک تن منم ز جمله مشیر مشارم  
رخ نمیکشم که بگسلد از هم محارم  
باشد که هندوانه افتد ز بارم  
سر را بزیر دارم چون شتر مشارم  
بر سفره هسره ارکسم دیده بارم  
نه یک نه دوه نه صد نه دو صد بل هزارم  
آن اشتران ابر که پسنی قطارم  
بر در کشش بود یکی از یزده وارم



این بر روی است که خوانده گشته است  
از کود سار با که شتر این گنارم



نخود و روی فروزان چو کوب  
بانندلف و نشر تر تب

سبزه زری . به خوان پیر شب  
دو پان گوشت دود و پیچ است

نه آوزیت که برای خوانیدن شتر کنند نه بونشر شیانی شاعر کا ش  
سار معروف نه دیک گلین



<p>پلوار بعد بخنی در رسیده است          بلکه وقت بسم اندوختی است          دو جا حاتم اماشته نیست          چون غیب نسبتی با سبب دارد          چه پالوده چه فالونج توان خورد          فروزان خربزه از دشت گرگ است          چون بخنی خواستی ختم نخود گیر          که سگ گر خوری به تازتر که</p>	<p>چو بحرانی که آید از پی تب          که بر خیسرد مناجاتی به یارب          خدایا مرگ روزی کن تو امشب          از آن دل شیفته دارم بغیب          تو خواهی فارسی خوان یا معرب          چنان که حسن خیر خود در حب          که این ختمی است از پیران مجرب          بخوردن دارچین و چای ثعلب</p>
--	---

بوری چون بسندی پر خوریرا  
 طمع را چون دهی نسبت با شیب

<p>از هوا در زیر آسم پر زمان همچو عقاب          پسین معنی توانی خواندنش لک کباب          یک ده آباء بهتر از ده صد شهر خراب</p>	<p>کله کنجکی چو بسیم در فوج من ثعلب          گردن هر تیره در فرمان خوانسار است          پیش هر کس هر چه بود از خورونی بردم</p>
--	--

له بحران - حالت صحتی است که بعد از تب آید - نه گرگاب - تو نیست از عقاب  
 که خربزه آن معروف است - دارچین و چای ثعلب - چای بسیار معنی است که در مبدی نهایی  
 شهر برون سه بازان ترک نیت بحالان و سر بازان میفره شدند - نه اشعوب - نه

هندوانه سرخ چون خون پیش آمد گو نغذی بفریه گاش بزرگیر آورم کاشه شربت گرقم که کشیدم آبه ته در تغا راش رشته کاشکی افتادی جبه که آن نمه حجه حلیم بر حلیم بر گز خشن باین گز دین کوبال	در بزرگی ایعجب چون کله افزایاب سالما در حسرت بفرقه ام دل شد کباب بین یاران بهتر آن باشد نباشد اگر آ آچنان کم برینار و صدقنی با صواب بر کوشم خوشتر از همه بیانی بر باب بود اگر این گز رستم دای بر فرایاب
---	--

دور می شیر برنج ایشیس سوری بنند  
حله آرد و تغا شیر همچون شیر غاب

دل و حسه و جگر از دست بور آن دخت رحمت میفرستم نه قمی نه زرنده نه دبیری بشق خوردن شیر و قیاق ز دوری لنگش جوجه بر کشانم	بدین کار ثواب مشب که بانی است به مفره که می بینم برانی است که خسر بوزده های صفائی است همیشه آرزوی من شبانی است حرفیم که که کاموش کشانی است
---	--

له نیکه ... له زخمه - مضارب - له بوران وخت  
... له خربوزه است  
... له گد - پا له کاموش کشانی - پهلوان معز

خدا را گوشش خود ای کلمه بگیر  
 تعارف گر کنم در کلمه پاچه  
 تنگ است این دلم از تنگ شربت  
 شریک سفره چون پیشم نشیند  
 چه خادم بر زمین خوان میگردد  
 بهیرم چون که در کو بند و گویند  
 تو نیز انصاف ده از روی انصاف  
 برت کعبه رب در فوج  
 ز زکس ز کسی را نیست فرقی  
 به لشکرت نرم تر بنجه فرو بر  
 جناح من پیشم تیر رس شد  
 سر قاب پلو چون قله کوه  
 باز قلیه چون صونی مذکر است

که با گیسو ما را راز نهانی است  
 ز دل هرگز نمیکویم زبانی است  
 خوش آن شربت که اندر دوی است  
 بود جان مضطرب گریه جانی است  
 مرا همان بلای اسمانی است  
 فلانی را بگو از من فلانی است  
 درین موقع ورود از قلبانی است  
 نه مرکز چاشنی ناردانی است  
 جز این کلین کی دان بستانی است  
 که پیر از آن نه روی جوانی است  
 ولی ناچخته بس و سح کانی است  
 تلخ غشش برق مانی است  
 و این موبدان در زند خوانی است

له شکر بوسند که در آن بخت و شکر و خیر و کرم له غرض می بری ته که شربت و چای  
 بزرگ در آن کنند له جاکش له یعنی نتوان کاشش را کشیدن  
 له در سالی مذبی در دستیان له کتاب آسمانی در دستیان

دروغ کلمه به از برگ دلمه است      که فی الفاظ هرگز چون معانی است



بکلمه پز بگو کلمه گران است  
چرا با نغسلان در سر گرانی است



کیم بدین دور سازد اگر که دشر است  
بشرط آنکه نگوید کسی مرا که بس است  
راست بر سر شهره باین بهوس گس است  
که خود مغفح ذات ایشیدی این نفس است  
برغم آنکه عبث فکر بخنی عدس است

بقریب و مستای آویم بهوس است  
بسم و طرفت یاز همه لیمه و طر است  
و دست شوق به پیش دکان جلوت است  
به تنگ دوش بنه کام نفس دار است  
عدس ملو تو اگر یافتی با شش سا است



پی کباب دلم در هوای مرغ هوا  
کباب تر ز دل مرغ خسته در نفس است



وین زامروزی و تاز نه رخ شاعباستی  
انتظار بستر ز او دار دور یواستی  
احضور ساد و لاسیما گر لاسی است  
این سخن از قول حاجی میرزا آقاسی است

نرخ شقاو همیشه چار کی عباسی است  
آنچه کنکر بر سفره چش خوار شد  
رنجی زرمده بستر در دکان کلمه  
سید جمله خورشافره ببری ایشی است

نه فید و طریف کند تاز نه نه رنج یکس نه عاشق بی پول بکوش حسرتی -

از کجای بزرگ گفتش خنجر است  
دست شاه سلطان حسن بلکه شاه طهماسب

چون غذا آرد منشین منتظر آب است  
هر که در این انتظار است یقین سواست

سورنی گر کردن این مرغ بران بشکند  
نیز کون شد دیک آش بودا حال است  
خوش بو مرغی مستمن خایه بر شرط وصال  
در سحر با کله پاچه هر که دست عهد را  
این تغار آش را صد سوار بر پا نکند  
در هو چون پر ز قرقاول باز نهد  
گاه گنگر خوردم باشد زبان چو نه  
مردم از لیموی عثماني میان آب گوشت  
ریزه پنجهای ته پالوده و دانه شکست  
ضربت چمچه عیلمی دیکت سوراخ کرد  
قیمه را بگر که سراز دیکه بیرون کرده است  
گردنش را کرد گارخی بجان بشکند  
تشنه را که زه آبی در میان بشکند  
گر خفاش را کسی با ما هر یان بشکند  
باغذای چاشنگه البتیه ان بشکند  
کشتی نوح از کجای امیب طوفان بشکند  
استخوان پشت سدهای گیلان بشکند  
کش بیاد بادیه خار میخان بشکند  
انداکمن جلیتی کشتی عثمان بشکند  
بخت چون برگردت پالوده دندان بشکند  
تپک را آنسان نباید زد که دندان بشکند  
در چون چرخیت فتنه زندان بشکند

له حسین - نوعی است از کجای به نهم از ترک است که مای برگه گویند

<p>شکلین گز کز صفایان آمد بگرشکنی          گوشت کو مطبخ ما گز خارا پیکر است          بر سر زانو نشین و بشکن افسم کلمه را          بر سر خوان سوریان از بس هجوم آورده اند          گر گنایدش کینر بطنی را گاه گاه          گر که شیرین گشته من کسی شهوان بر          و بر بغزین و به تیر زین چکانه بگذرد          مایع خاص همین فرامده کیهان منم</p>	<p>ندول من بدول اهل صفایان بشکند          که بهیجا مغر سام زریان بشکند          پنجهان تسم که خواهد شلخ اگوان بشکند          سوری آغز زان تیرسم پیه خوان بشکند          زین تفر طرف مطبخ را فراوان بشکند          گفته استاد شیرین کار شده وان بشکند          رونق بازار مختاری دقتان بشکند          کر بهین گفت فصیح شست شجیان بشکند</p>
---	---

شه متظفر کز بستی قبه غرگاه او  
 گر بر افرازد طاق قصر کیوان بشکند

<p>روزی ما ز ازل شلغم و ترب تر شد          ته تعاری ندو صد خون جگر حاصل است          فلسفی فقر جا سبب و بقراط به چرخ</p>	<p>نیمت بی هنر انامی و مرغ و بره شد          و آنکه او دوش و دل کند و غنیمتش کرد          و در دوران علی ترک و حاجی لره شد</p>
--	--

نه دیوی که رستم را بدید یا انداخت نه شعر و قصیده نه دو شاعر معروف غزنوی و تبریزی  
 نه خطیب فصیح معروف نه ستاره زحل که در آسمان بهنم است نه مصطلح  
 زبان بی غیرتان را گویند نه دو حکیم بزرگ معروف نه دو مسخره معروف

روزمان پاشت زاشک زنزند رسید	نالوگر بنگان شبان شجره شد
هر شغالی برزستان چو درویش نواست	سوی ماحله وری کرد و یکی قشوره شد
پرخ فروت ز فروتی و فرا کبر است	نخساید سوی مادیده که بی باصره شد
شاگمه ماه فلک دیدم که مذ فلک	بر سر کلخ تابک چو کی کنگره شد
دور شاه جهان کار جهان با تو نهما	کارهای کمره کن کار تو چون کیمه شد
قطب شایان جهان شاه مظفر که جهان	همه چون دایره او نقطه آن دایره شد
پسند اینکه ادبیاں جهان طعنه زنند	که دو اوین فلانی همه چون تذکره شد



این بدان قافیه گفتم که بسببی گوید  
کاروانی همی از روی بسوی دگر شده



بر سر سفره خوش این معامله باشد	پای من و دست غیر سلسله باشد
در سر سفره بسمت مرغ درازم	بیت نفر گرمیانه فاصله باشد
زنگ کبابی بسی بگوشتش من آمد	فتم و دیدم که زنگ قافله باشد
که ز پی قلبه ام کمی ز سپه دل	خسرتی لات به که یکدله باشد
سوری پر خور ز خوان فاتحه بر خاست	گنده شکم چون زنی که حامله باشد

له ازستان بلوغ گور له مسوره شیر ته در اینجا اشاره به تذکره صدر عظمی است که تالیف و  
حاصل پنج یکم بوده ته شاعر معروف ته شهری مابین بنده و واسط

با نچی کشتن شریک به اطفال  
 صر فی حاصل ز صرف ضر نظر کن  
 در همه آلات سفر چیست که ویش  
 یک دوسه انگشت فزده چش بسریک  
 بخت بسورم بخواند و شب صدوا  
 لانه مرغان ز بهر تخم بجاوم  
 لقمه غیب آنچه در رسد بگویم  
 حالت من در میان بره پلوتا  
 در سه سبزی پلو بخفته و عس  
 قسمت همکاسه پاک خوردم و گفتم  
 زو همه قرقر زبند و پند که محروم  
 قافیه که با کله کله شده کس را  
 وانم اگر این غزل رسد بفرستی

کردند زیر سر معلّم و الله باشد  
 ز آنکه همه گفتنهای باطله باشد  
 مفعّل و مفعّال یا که مفعله باشد  
 گر نحو زم کس نگویدم و الله باشد  
 اشبش را بمن این معامله باشد  
 گر چه یقف آشیان چلیله باشد  
 منتظر مگر چه تیر هر زده باشد  
 حالت گرگی بود که در کله باشد  
 همچو خری کو بسبزه بایله باشد  
 دوست نباید ز دوست در کله باشد  
 مرد نباید که تنگ حوصله باشد  
 با چو من استاد کی جادو باشد  
 خسته دلی در قفای قافله باشد

و به هم عرضه بر انا بک عظم

له مفعّل و مفعّال و مفعله - اوزان اسم آلت در عربی  
 له یله - رها و به افساره  
 له فو عنی شاعر بسطاحی معروف



در خور انعام و خلعت وصله باشد

خوشا ما زندان و پرتغاش	خداوند آنکه در راز و اش
بخور ز اسکندر دوشی تو دوشی	که عمر خضر می بخشد زلالش
دوکان تیره بریان و گسبانی	عبیر آمیزی آید ثمالش
اگر شیر یبشیرت آب ریزد	ولا چون شیر مادر کن حلالش

پلو خور را پس از صد سال و یکم

توان بشناخت از بوی مبالش

یکی نامه باید سوی آتش ساک	نوشتن بعنوان روحی فداک
که ای جان مشتاق در دست تو	آیا نیستی مالی لا اراک
خدا در خدائی و من در خدا	نداریم هیچکس شتر اک
به سینه و به آلا فرنگی بدم	مگر نیزه ای که دار و خوراک
ز خاک گینه گفت آنکه کوکوبه است	چو خاکینه او را بر باد خاک
خوش است آنچه دندان گیر من است	بود کرچه مساکن و چوب اراک

له اسکندر دوشی - دوش فروش معروف    له آیا نیستی الی آخر - یعنی ای منتهای  
آرزوی من چه شد است که تو را نمی بینم    له خوراک - غذاهاست  
معروف فرنگی    له اراک - چوبی است که بدان مساکن کنند.

بصد خون دل سفره آماده شد  
و قولو اسورتی شلت یداک

در مشکلی آن جز دل و پسته و بادام ما با تن غریزه خلی است کشیده هر قاب پلو بر سرین سفره رنگی است با کوفی و شامی مکی بیکر و مسلم بگو بگر خورده آن تنج کشیده آفرغ سر قاب ریس قاب بلند است یک سوری اگر بود بیک کوفته و ده شد هر سفره که بنسیم پراز نعمت شاه است	همچون فلک شمس و قمر نه ببرد و ببرد یا کاکشان است بر این گنبد جام گوئی که بود نقشه از گنبد ببرد گر کوفته از کوفه رسد شامی هم تمام شمسیر کشانی بین بر بارک راقم مانده مرغی است نشسته بر بام آری اثر صفیر چنین است در آفاق باید که دعا کرد و بشا هشت اسلام
---	--

بسم زمین شاه منظر که در پیش  
در مرکز که چو بیت شود بیکر بسم

یا خیالی ز پی دوغ و خیار می کنیم  
یا زبانی بر آنکر ناری کنیم

که بگویند نیوری و منت چنان شود که غذایت با شیریند که آسمان  
که است که پس که بهلوان معروف که بهرام سپه سالار عجم

ای بسا چیز بآبستنگان است و یا	ما چو آبستنگان نیز یاری مکنیم
چاره است در این درد سر آن و دوع زود	تا همی می زدگان دفع خاری مکنیم
عهد ما را به پلوی خنی بد گوشت برید	باز خوست بیا نیم و قراری مکنیم
مرغ جان میدهد از مهر فوجن بخدا	خاصه گر چاشنیش بت ناری مکنیم
زعفران و شکر انیسیت میان شله زرد	چه ضرر ویش اگر نقش و نگاری مکنیم

باز در سفره اگر نیست بجز نان و پنیر  
تا که زود است بیا ید فراری مکنیم

صد بار فزون پنجه فرو رفت بقایم	یا گوشت در انیسیت یابنده نیابم
هر که جگر گنیم و دود دل و قلبه	خواب جگر میرود از دل چو کبابم
ایکاشش که در کربلا بودم دار شمر	صد گونه بجان بود بلیات و عذابم
تا آنکه اسیری بزدم شام و زشامی	آبا دهمی سازم بغداد خرابم
سر پیش بیا دارم آن روغن دای	در آب اگر دیده بفتد بجایم
در خواب شبی اشش پلودیدم و هر شب	زین شوق روم خواب که آیند بخوابم
ای قاب پراز شیرینخ شب سراج	من اول من آمن و تسین قائم

نه خوابش زن استن بجزری

چون جن زدگان گر سراسیم نباشند  
بر شهرت ترم نه ثبات و نه بقایت

کس نشنود از من خبر طاس کیم  
من عاقل و نی معقه نقش پر اجم

در اکل و شام اکل گریه می نماید

پرسیده ام از سوری و داده است جوابم

بخوان خواجه شد از در دل بر چرخ فریادم  
 چو دیشب دوری شیرین پلوار پا آوردم  
 سیر پوشید به سیم خواب با دنجان بغدادی  
 کما لب رخسار شتی چلو کتبه پلوتیمین  
 بنسفی هفت شتر به خوری باشد اگر وقت  
 به سر و پا مرده دراران رقصم چه دم  
 برقص اندر جان نام عروس باب ما دم

کتاب بزم خوار و نه در این فرقه قسمت شد

میں نے اپنے دل سے یہ دعا کی ہے کہ

سید بن ابی طالب (ع) را در این کتاب از احوال و مناقب و شجره و نسب و غیره از کتب معتبره نقل شده است.

سالما حاضر بام و پس کردن شده ام  
 روز باشد بسر مرده با آتش و پلو  
 تا که در بان نشو و دست گریبان بمان  
 سر ز که بم بخت سودا ز این پیش کنون  
 علم چون یاقام کار پلو سکه کُت  
 بسکه از پُر خوریم دست بدست اندازند  
 نان و تر تیزک و تر خون ز سر سفره بداد  
 در خورش آینه بن در عوض روغن شد  
 صد هزاران خورش رشتی ماندری است  
 هر که از مطبخ او بوی طعمی برخاست

تا که استاد استاید در این فن شده ام  
 پیش حاضر تر تابوت و کفن من شده ام  
 ای سار و زبدو دست بدامن شده ام  
 بس به در بادگی کرد و فروتن شده ام  
 روز پیری ز پی ایچه و کفن شده ام  
 راست گوینچ احادیث معنی من شده ام  
 که من امر و مستم به ممتن شده ام  
 از خجالت بخدا آب چو روغن شده ام  
 زان میان سیده پابست فوج من شده ام  
 دید چون گر به من آید ز روز من شده ام

دیوانگی  
(ترکیب)

ناخنک بر چرک ترک که بهر که زده ام  
 زنده از پنج نیمه و گت ریخته ام

عز خوش است و آنمه نوای او

عویل و آن بجاء و نای های او

له احادیث معنی روایاتی است که دست بدست از راه رسیده چنانچه  
 گویند عن فلان روی من فلان له ترک نان - سه میل باگت فرماید و ناز

<p> بفرہ بر نہند خوابچہ ہائے او  ہمیشہ یک نفر از اقربا ہے او  بعشق سور مجلس غرا ہے او  یکی دگر دوبارہ بر بجای ہے او  بدان روم خرم ز شور با ہے او  برم دو دست زیر میکا ہے او  بسان سک دوم من ارقا ہے او  مراقبم بہ آتش پشت پا ہے او  کہ نیت شرم کار من ضا ہے او  یکی کی تمام ہستہ ہے او  و کہ نہ چیت این بر سیا ہے او  فغان از این غایت میں ہوا ہے او  کہ شجرہ خرم ز لویا ہے او </p>	<p> کہ انکند سفرہ بعد فاتحہ  خوشا نشاط آنکہ مختص بود  کہ وہ امید شب پہ صبح آورد  چو سور سوکت او خورد بیدار  عیادت مریضی ار کہ میروم  بہ جستجوی لقمہ نصرتی  کسی بہ بیستم از بنانہ نان برد  مسافری بشہری ار کہ رو کند  نخاندہ میزبان بفرہ داظم  چو گوجہ و بلو خرم فرم برم  نشاط ہر عوسی از پلو بود  کہ نیز مہنگی رقت شرم کشد  بروزہ ہائے ماہ رزہ شرم </p>
---	---

لے سوک غرا لے آتش پشت پا۔ آشی است کہ پس از رفتن مسافر میزند  
لے غراب مین۔ کلاغ کہ بانگ اورا عرب مشوم داند۔

سوی مستره بگذرای صبا گو	چنین سخن کند ابو العلاء او
گجو با صفیان چشم ز فرستگان	منم شهاب و هاتف و ضیاء او
بپارس این خبر رسان که در جهان	دو باره آمد اهل و همای او
بشهر کاشش مرده و ده که زنده شد	دگر زو صبا می و صبا او
اتابک است و نعمت آتابک	که تربیت کند چنین عطای او
بمدتی که دهر را بقتاب او	بقای شاه خوشم بقای او

ملک مظفر آفتاب خسروان  
که آفتاب روشن است رای او

قابهای کینی چون اُفتم ز برتن	من سراز جا بر نیل درم بگر ز صند
مرغ را چون من بفال بخش نیکو یافتم	در تحاقویل بهتر باشم از هر ستم
در هوای ذره تر سفره شب مانده	آفتاب سار آرم صبح در هر روز نه
بهر که شیر تخم مرغ و آرد بار و غنچه است	بهر تودی هیچ اشکالی ندارد و شکنه
گو سفدی هر که بهر عید قربان میکشد	من برای گوشت پیچیم تخم چمن گینه

له معره - ناحیه ایست که ابو العلاء معری شاعر از آنجاست له کاشان  
له صبا می و صبا - دو شاعر معروف کاشانی له تحاقویل - سال مرغ -

<p> بافو جنهای ماند بقلید عراق  جو هر چون پهلوی مرغ اندر خوش بنیم  بس تنها خود بیک سفره برابر گشتی  حمله آور که قلب و صف شکن از جراح  گرفته تیریزی ای ترکان ز جان شستنی  لبیک در زیر پلو بنهفته رخ من با مرغ  دیو اسوری بسفره مرغ اندر مرغوا </p>	<p> ایلمی باشد خور و کس آتش دقغ و خشنه  کودکی یاد آید و خفتن به پهلوی ننه  چون دیری کوزند خود بر سپاهی کینه  گاه اندر میره تا زان و که در میهنه  در کجا بودی بگو قربانی اولوم من سینه  هیچ تو له در کمین کبک پهلوی بنه  کبک اندر کوهسار و آهواندر دامنه </p>
---	--

این بدان گفتم نگوید تا منو چسری و گر  
رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنه

<p> من اندر مطبعم قانع بهوئے  نباشد گر که باد بخان که و سئ  نذار و کار ما امروز روئے  که باشد پر ز مغسری سهر جوئے </p>	<p> بسوی سور هر سوری بسوئے  سمائے عمل باید بساید  زنان شجاع اندر سفره پیدا است  ز دل که عاقلان غافل نباشید </p>
--	---

له آتش ترخه و دقغ محصول عراقیان له ماهنخ یکنوع کمین بنگان - شکاری است  
برای صید له زیر رنگ که کبک در آنجا - نهان شود له بهمنه - روز جشن عجمان  
است در دویم بهمن ماه له مثل معروف است - نان ساج پشت و رو ندارد



که دار و قال قال و مای و هوئے	په آتش نذر از آن دم خورشتم
که از آن نیست شیرین تر لبوئے	لب سحر بتان را دوست دارم
نذار و تخم و دارم جستجوئے	میان کونته صد بار جستم
اگر افتد بدستم نیز وئے	نیاید رو بکاکت نیستم ویم
که بستم شسته صبرم بهوئے	و یگر هم طاقت نمانده است
که کوئی باشد از سیاه گوئے	ز سیب سحر بی سیب نماند
بسان لاسیان مردم جوئے	بجوی سیر داغ از عال رستم

ازین بهو و دانست سوری است  
و قحی پر خوری بسیار گوئے

و له چه سود بشاخ تویت و تری	آه سر فاست من چون درخت باروری
تی شود به کس کیه شش زبوا هوئی	پی عجاج کت و لکه کیه گشت تی
چه سحرگاه کمر از گشتی عروسی	و از تو سحرگاه تو درین از عمارت پرستی
بسان در مقام که اند او به پسی	از سحرگاه تو سحر سحر به چندی
به چخت شام و له با هزار چش نفسی	به نیم تری شش سحر به چندی

را که به روز تخت نهاد رستم زال و تهر باز

سیاه تخمه چو بر روی نان زند خباز  
بیاد آیدم از صورت علی گسی

<p>ماهی اگر گویم نگفته ام کماهی رنگی و گریاشد بالاتر از سیاهی باد و کش صبحی از باد صبحگاهی اینک ز بنده دعوی ز کله ز کوهی سر پوش بر سر او چون چتر پادشاهی آن جوش می دمی و آن جگر گاهای</p>	<p>با صد زبان ماهر از رخ و وصف لها زین و یک اثر گونه پیدا است بخت بانگ لبه صبح عالی ده که میند مهر تا مهر مستند که خورده ام سال بنگر خروس با لاج تحت پلو مقاش بر سیر دارنیکر اند تلب عشق</p>
---	--

بزرگوارم ای دستور من که سمن  
عقل استات و حیران از حکمت الهی

<p>که بصومعه زاهد که بدین سرانی چون بال افریغون ملک جورجانی همچنان شه غوغین تلج و تحت سامانی</p>	<p>بکه شه پروریت من شدم بیابانی ملک سوزان این پیشیم سالها مسلمانی اینک از من این میان دیگران ربود</p>
--	---

له صورتی است که دانهایی که سیاد در آن باشد له شیخ کامل تربتی رئیس سوریان له شهنشاه  
کنا بیچون که آل افریغون در آنجا مکرانی داشته اند له سلاطین معروف

جام شیرم اندر پیشان تریدان آسان  
 طوس طوس نوذر کووان مدین کسر  
 سن چمندوی مرناض ترک گوشت نتوان  
 سنت مراداند جمله مردم شیعی  
 صبح خورده ام آلو از قفای آن دانا  
 از طبیب پنهان کن پر خوری که نگفت  
 وقت سفره افکندن پیش از آنکه کس آید  
 در حیا تا همسایه بخت شد اگر دم بخت  
 کلبه گریه رزن اتمه چون شرکت هست  
 هر نظری این شهر پونه است یا شیر  
 کی بشتر بن معتز این بدیع صنعتها

جتم پیش دای کیست وارث سر ساسانی  
 بین بنگرش کو کو میکند نواخوانی  
 گرچه ترک جوانی است موجبات انبانی  
 زیدی و عسلی واقفی و کیسانی  
 خر خوری من داند جمده عالی ودانی  
 با طبیب نامحرم حال در دهنانی  
 وقت غنیمت دان آنقدر که بتوانی  
 حاصل احیات ابدل ایندم است که دانی  
 نقش مبارکباد ارمنی مسلمان  
 داده م کی پندت به زپند لقمان  
 یا چنانچه بادامی یا که گوجه گیلانی  
 کی چنین بیان دارد بو نو اس بنانی

له جم پیش دای جش به طوس نوذر سپه سالار ایران له زیدی و عسلی  
 واقفی و کیانی - چار فرقه شیعه له کلت کی از خوراکهای معروف فرنگیان  
 له ابن معتز عباسی واقع علم بدیع له بو نو اس بنانی - شاعر معروف عرب

هر دم بخاطر در صد چو مجمع الامثال  
اینت گوی و این میدان کو کجاست

<p>ای سوریان نیزه جسته تمام خالی ره نیز می نیایم در مجلس عالی مانده سفیری کا دیبای عالی تاشب چو رفت رزبان ایم کم شنای باشد همیشه رویم چون صورت ذوالی گویم که شاد باد اروح ابو المعالی بپاکه نگه زانند کارت به ماستالی باید کباب رند بهرت علی التوالی و ایم کم من از رشت تحقیق حال شنای تیر چین پلوی چربی خستم ولی خیالی وانگه سحر و ورد جو شنه شمالی</p>	<p>دیشب شدم بسوری بانیزه شلالی پرسه ادا فی رفعت نیکو کنای بینم چو بایک دخل شوم بصد و قر برگردانم انگور هر روز در طوافم پیش اجاق آتش بس رخ بدیکم وربزم هر که بیستم خوان مره نهی کرد پیش چلو کبابی هر که روی بد که باید که گدازند پشت علی التوالی بس در چلو هر چه بستم سر بخ و فکر دیشب بگذاشتم دمنج تجرد در ماه روزه افطار با شجره چو نیکو است</p>
--	---

له تالف فاضل میدانى له مجلس دربار دولت عثمانى له باغبان باغ انگور  
له شلترک با مصلاح گیلانیان له دعای معروف مبوط در لیای رمضان خفته

دریای طبع سوری چندان گهر بر آرد	کز خجالت آب شد بحر با آنمه لالی
گاهای عصای پیران که مرکب جوانان	ز رت بچند نام است در دفتر بلالی
بر سرفه تابک از نیزه باز و سوری	دیشب تمام بودند غیر از جناب عالی

یارب دوام عمرش پیوسته بر آید کن	
چو نایکه مسند ملک از وی مسافه خالی	

### قطعه

بخشم ار که کنی قیمه قیمه از سلطو	ز مصلحتی که نایب قیمه ساطوری
چو نام گوچه فرنگی بخوابستی بشنو	فرنگ خوانده مات عوب بنا دوری
بعشق بامیه و غوره خواندم از تاریخ	حکایت ملک بامیان شه غوری
هزار طعمه بواب بر در نواب	بجان خویده داخل شدیم با سوری
بفره در سر مرغی زدیم بر صفت هم	چنانکه ژاپن و روس از برای منجوری
نواهی تق تق گفت گیر خوشقدم شتر	گجوش بنده ز شور صیب سنو ش
کک کک کنم پی قوری که بر سر کک است	اکی شریک کنم خویش با وفوری

له شهریت میان کابل و بلخ له ولایتی است از خراسان نزدیک به غزنین -  
 له بواب - دربان له محل تنازع و مس و ژاپن له بازنده معروف له اول  
 بعضی اسباب پنبی است چنانچه گویند کک و کک کرد له کک شانی منتقل کلین

<p>به فضل نوری و زرد آبی رنگ خون  بند سفره کوران کسی عیسی بخت  نه شعر کس چمن است و نه شعر چمن  که می نیار و عصفور که باز کند  کمین نامه و در حضور بت علی عدم  شی که در که تقبیل و گش خواهد</p>	<p>محقق است که هست از کمال نبوی  راست در دل از آرزو حسرت که ری  درین دو مرحله پیداست نیت دوری  چنانکه هرگز ناید زیبا ز عصفوری  اگر نه بی سببی از حسرت مغفوری  زیبا سبان و درش آفتاب استوری</p>
<p>ز جنس که هر شای چه در خزان اوست  که خار آن نگارست یکسره نخجری</p>	
<p>در ضمیرم نقش کتاب پذیرد  اشتری از هندوان با ابرو  بر سفره قرانت کم کن دگر که بود</p>	<p>نقطه</p>
<p>له نوری زرد آبی صورت  له دستوری - اذن -  له شاعر غنچه سحر - رتر -</p>	

### قطعه

بچه قصاب بیار و ده درازی بگذا	کین همه پرسی پوست ز ما بر کنده
از پی و نسب خود بر گویا تا که	گوشت تلخی کنی و می گذاری دنده

### قطعه

الذاجه مرغ باشد مرغ جوجه بیضه تخم	خبر نان مای سبزه حلاوتان جدی
چون پلور سفره بینی به پی علمی خود	گوشتش را هم گویند و بخشش را از

### قطعه

در دعوت دو شینه که همان شد بودم	بر گوشت آهوی بخوانین که از زی
ای بس که افادات جنب نام و دیدم	ز آن خان دو تا پولی و قاضی و غازی
از گوشت آهوی بپزیم چه بسیارم	به مثل گوشت آهوی حس تازی

### قطعه

از لحوم طیر آن خواهیم که خواند نام او	ترک بدر چین و تازی بپزیم و بشدیم
با کبابی اینچنین و خور بود پیری که او	از بی بی ز سبزه و زرد و زرد

له که از از لوبه که سوانی -

له که که بدر پسین -

## قطعه

به نیلانی نه هم خورشوم اگر بایل بسو معتقدم گرچه صور اسرافیل که خنده ایم از این پیش بلاقطیل	بلقمه بلع کنم آنچه نیل از خرطوم بشرتم هوس است ارکه بهشت مرگ فوجی که پری رب در آن زیاده مر
--	---

## قطعه

حال بی ارشد ز بیمه و بجه میکنم من بجا کاتین کار جدیمه میکنم رستم زال اگر بود قرمه قیمه میکنم من پرنشاه داور گر ناله قیمه میکنم	آب ترید کو مباش این من نان خشک سوری از نسوی من قلمه بر دوشی اگر خنکی بنا خنک قیمه و قرمه ام خورد روزی من ز خوان شه خواهد که کسی برد
---	--

## قطعه

که نیر ما چقدر و شلغم ناده است در سفره آنا یک عظم ناده است	رازق چو داشت بزه و زمین حکمت است نی نی که گونه گونه نفسم هر رزق خلق
---	--

۱. دیمه - زراعت دیمی که بیاران سیراب میشود -

۲. جذیمه - پادشاهی که درین بسیار ظلم و قتل کرد و او را چون برص داشت جذیمه الما بر  
 میگویند ۳. قیمه ترکی یعنی نگذار -



## قطعه

بفرقان هر سخن کایزد و فرستاد	برحمت گرچه جمله در سنمون است
ولی در آن سوراخ هر سوری	یکی را فرود رحمت فزون است
به از حسن بشار تمام اودا	ز لطم حیر و تماشتهون است

## قطعه

آنچ از کلام احمد مرسل ببارسید	در طاعت شریعت ما راست فرضین
در کاران و گوشت چرا گوتهی کنیم	مانقر و حدیث علیکم ما حرمین

## قطعه

چنین گویا ابو نصر فراهی	دُجاء مرغ و ان دوحه مای
ولی چون مرغ و ماهی آید تیش	کتاب من بچان اگر نسل خواهم
نخوت تا سبب السور سه رفته	رو به رفته تا سبب سه رفته

## قطعه

دیش که از پی سوره دوم در آن پیک	گفتند بر من سبب و کفایت هزاره
از سبب این شکر و دانه سبب	

قطعه

بفرقان هر سخن کایز در دستا	بر حمت گر چه جلد بنمون است
ولی در آن سورا از بهر سوری	یکی را مژده حمت فرو ناست
به الرحمن بشارت تمام اود را	ز لحم طیر بمایشه خون است

قطعه

آنج از کلام احمد مرسل بارید	در طاعت شریعت راست فرضین
و کار نان و گوشت چرا کوتی کنیم	بانقض و حدیث علیکم باجمین

قطعه

چنین گوید ابو نصر فرامی	دیاچه مرغ وان دجوت مای
و لے چون مرغ و مای آید پیش	کتاب من بخوان گر علم خوا ہے
نخوانی تا کتاب التور سوری	نذالی مرغ و مای را کسای

قطعه

و شب که از پی سور بودم و وان بهر	گفته بزم سوریست و کاخ شاهزاد
از مطربان خوشگویی انداده های گلبوی	از ساقیان مهر روی باز دلبران بهار

از سفرهای ده نزع از خوابهای ده قیام  
اسبی که روانی انجاست جمع و مفقود  
نور از ندادن خواب غریزه و چشم پنا  
در سینه بر می نماند کفر از پنا  
برگشته و زیرم گرد آمدند حجاب  
در آن چرخ سنگ او شام گردن آ  
بر جای شام از بام آفتد ز خود سوار

از هر طرف قاده بر هر که ان نهاده  
ابواب منع مسدود باب حلا گشاد  
پای بر بر نهاده ایم دل بر امید داده  
نستاده بر اقامت نیست بر و ساده  
چون گرد شاه شطرنج اسب رخ و پیا  
هم چون گئی که بنزد بر گرد نشسته  
گوشام تا که با هم دهوش او شاه

نیفتیہ نی مستانی قرمہ نی مٹمن  
یکت راہ رقمہ ماندہ برماو کون گادہ

وین شل شدن روی شکم شال مرا  
آن کار و خور و که خور و شغال مرا

۱۰۰

جہانگیر شاہ

100

سنگ - دعوت به راه انداختن به تهری - به نام - دویم شرف به اوستی  
ج - شکر شدن شالی - لیل از رفتن شکم در سنگی است -

خواهم ز گلوله اش که چون کوفته است	با سنبه خوشم که وزن دنبه دارد
-----------------------------------	-------------------------------

## رباعی

گر آتش خوری کوفته باید در آتش	و آن کوفته نیز تخم مرغی در لاش
در آتش سزد کوفته در کوفته تخم	گویند که هر چیز خوش اشته در جاش

## مثنوی

آن قاب چنان قاف و بر مرغ چو عفا	آن تاج خردس نیست و یا عفا
آن بیضه مرغ است و یا لؤلؤ لالا	سُبْحانک الله یارب العالمین

ذوالطول و ذوالقدرة و النعمة و الهن

آن برآ و آن دنبه پرواز بنیش	آن پای و آن جوش و شارب بنیش
آن زنگی و آن گل بر باز بنیش	آن کنگر و آن بنیش سرخار بنیش

مات است عقول از همه آنگار همین

بر خلقت می گنجا چشم کما	و آن خطا پیش من آن خال سیا
بر پشت می آن منشار از صنم کما	و آن بر نقش جوشن پند مرده سیا

گر هیچ پای زورم دار و جوش

له قاف - کوه قاف - منشار - ازه - زنگی - غدا نیست از بنری و تخم مرغ

بر روی برآنی نقش همچون پر طاوس  
بر چینه بریان داغ چون زاهد سالوس  
آن بر نقح سر پوش یا گنبد قابوس  
آن کو شته تبریزیت یا کلاه کاوس  
آن سیح نجاب است و یانیزه حسن

آن بزه بر بیان به ریده بر در قاب  
از تابه بر شده و در شده در تابه  
از زخم گران هر دم ریزانش خونابه  
بد ریده بر و پیر چون کشته سهراب  
دریش بیالین نشسته چو تهمتن

ای سبزه لورانی سبز چمنی تو  
ای شربت رمانی کان میخی تو  
ای مرغ بتابه سرخ گلگونه تنی تو  
ز انزو که شهیدی تو و خونین کفنی تو  
السته شهیدان را گلگونه بود تن -

ماهی بتابه سرخ چون دیبه حمرأ  
و آن نان سپیدش بر چون حلایضأ  
سبزی پلوانه رقاب چون گنبد خضرأ  
بر کاسه حلوانین شهیدیت مصفا  
بر مرغ مستابین مرغیت حسن

آن کوفته ده دیک چنان شیرین و چا  
گوئی نه بخار اوس کشنده زانسان

له گنبد قابوس موضعی است در سرحد خراسان که قابوس و شکر در آن  
گنبدی ساخته بود - له بر معنی بدن که تابه روغن داغ کن است بشیرن - پهلوان معروف

آن مطبخش همچو نیر به شبانگاه  
آید بهر چاه کز او گردد آگاه

تاگاه که آید که برون آید بیستن

از کوفته بسیار کشید ستم تنگی  
آن هاون تنگی آرچون مغفر جنگی

و آن دستنگی که چون کوبه دنگی  
پختن هوس کوفته بی هاون تنگی

بی شایه ساسین آب است بهان

بر خوان یکی خواجه بدوشینه صلابه  
من رفتم و دیدم نه صلابه و بلاه

از گرسنگی ناله بحق عسر علابه  
از سوز عطش واقعه کربلابه

هر دایه مارا بجز از بستن و کشتن

آن حاجب آن خادم بآن پیک پوز  
و آن شب بهر آوردن حالت روزه

و آن خواجه که دایم هریر اندر روزه  
و آن در سخنان پاسخ بهاش ده کوزه

از ما ارسته سخن در خواست زادن

بر سالک از این حادثه غیب قیامت  
هر حادثه یک مصطلق آینه روح است

اگر مدت عمر محبت است بخت  
از سوره مرآت به مانند روح است

در این دنیا و در آن دنیا بهر حال  
هر چه بدیدیم بزرگ که توبیات دیرت بیدان گویند

تا وایه کار سخت دشوار که هر یک با یک سنگ  
مردی بود که توبه اد معرفت

سویم نخوانند کہ القستم لعن

# آبایخ نظم کتاب

عکیم سوری سرود نامه نام آوری که غیر اهل حق ندانندش کس بها

نامه چون انجام یافت از پی تاج آن

بگفت کی سوریان صاف کشید است  
۱۳ ۱۱

تمام شد

بسم الله که این کتاب مستطاب را شرکت صاحب انجمنش  
اقای حاجی مفتون به طبع رسانید شرکت هر قسم کتاب  
اشخاص و درانجا تجاری و غیره را نگهین و سارده با کمال لطافت و طرز

مرغوب به طبع میرساند

اندلس

نصرت و شکر کاظم کمار پست بزمی

## اشعاجد بقل از جبر

فلک ای کاش یک چندی بکام خبر گردد نخا اهرید هرگز روی استقلال و آزادی معرف کر نباشد ملک از هستی شود کسی کو انباشد بفره از علم و از دانش هر آن است که کور روی خبر شد از حقوق پیشانی گشته چون لطف تان اوضاع این کشور	حبیب نعمت و راحت برای کار کرد هر آن قومی و ییش منتخب باز در کرد به نیروی معارف نخل بستی بار و کرد کجا در گوش او پند حکیمان دان کرد فرود شدش اگر بر غیر او را که خبر گردد پریشان هر که کردش این چنین خاکش بگرد
---	--

آسی بر پرده م قلم است از سه طفت  
همای نیکیختی و سعادت باز برگردد

## به استقبال غزل فوق

فلک جل زار ما ندانم کی خبر گردد ز خون باید نمودن آبیاری کشور حم را افق تاریک شد از جمل یا ایرانیان بناده از معارف فخر عظمی تاج بر نقش شکر میر زار لعلش که از شیریش کس ز علم و دانش فخری نماید فخر بر نسوان کش هر کله آه آتشین در راه آزادی	شراب ناب آزادی بکام رنجبر گردد که نخل هستی آزادی ما بار و کرد به نیروی معارف شام تار ما سحر گردد ز طبع نغمه سرشش روان خان از بصر گردد ز ذایب تا ابد از جان شیرین پیغمبر گردد امیدم هست گویشیز کارا هر برگردد عجب نبود که زان آتش دل من شعله و کرد
--	---

مدار ای ( زرمجو ) امید آزادی تو در ایران

مگر سیلاب خون هر مور و روان در بحر و برگردد

استاد از



## تحفته الادبا

بگو به دست که در قل مآشتاب کن  
 بیا و خانه امید ابل ایران را  
 بس است ملت بد بخت بعد ازین دیگر  
 اگر خیانت جانی خیانت خائن  
 ز نام کار بدست منافقین سپار  
 بنام سنت و حکم کتاب اسی بد بخت  
 چو شیر این غل و زنجیر ظلم را بکسل  
 مده تو تیغ برهنه بدست زنگی مست  
 ز انتقام پس اسی و کیل در دایه  
 تو هم ز ملت ایرانی ابل ایران را  
 در هر کیل بجان میوکل بد بخت  
 بجرم آنکه نهادنستیار در دست  
 کنون که قدرت ظلم موقتی داری  
 خدای را بشناس اسی و کیل حق نشناس  
 بگو به شیخ چه دانی حلال مال یتیم

و عای دشمن خونخوار مستجاب کن  
 تو را بحق خدایش از این خراب کن  
 و کیل خائن بی علم انتخاب کن  
 مهر زیاد و و کیل خود دشمن خطاب کن  
 بر ریشه کنه ن خود این قدر شتاب کن  
 غلامی در آن شیخ بی کتاب کن  
 شغال مرده بخود مالک القاب کن  
 به تیغ خودت خود را بخون نصاب کن  
 بدون فلسفه تصویب ناصواب کن  
 چو مرغ پنجه بسج ستم کباب کن  
 بس است هر چه که شدیش ازین عذاب کن  
 چو مجرمین خطا کرده اشش عتاب کن  
 بحق هموطنست ظلم بحساب کن  
 ز خون اهل وطن دست اخصاب کن  
 ز خون دختر زهر هم پس اجتاب کن

سیمه

کسیکه خائن و ابل خیانت است او بیب  
 و کیل و خادوم ملت باید خطاب کن

لک زاده

